

کارگاه قصه‌خوانی. «پروژه برگ»، دوم اگوست ۲۰۲۵

شبو شکوری

برگ کوچک، قصه‌ای بزرگ. گاهی یک برگ، فقط یک برگ نیست. برگی که امروز با خودتان آورده‌اید، شاید از درختی آمده که بارها و بارها از کنارش رد شده‌اید و هیچ‌گاه نگاهش نکرده‌اید و همین برگ، امروز شما را به نگاهی تازه دعوت می‌کند. رنگش را ببینید و خط‌های باریک رویش را با دقت نگاه کنید. خشک است یا نرم؟ خمیده است یا صاف؟ مریض است یا سالم؟ بویش شما را به کجا می‌برد؟ آیا این برگ می‌خواهد حرفی بزند؟ شاید قصه‌ای دارد از یک باد سرد پاییزی یا از گلی در باغچه‌ی مادر بزرگ یا شاید هم از درختی تنها در پیاده‌روی شلوغ.

می‌بینید که هیچ دو برگی مثل هم نیستند. به مانند آدم‌ها، داستان‌ها. حالا هرکس به برگ در دستش، گوش بدهد و از همان‌جا نوشتن را شروع کند. بگذار برگت، نقطه‌ی شروع قصه‌ات باشد. نه از خودت بنویس و نه از درخت. از چیزی بنویس که میان این دو نفس می‌کشد. قصه‌ای بنویس که آن برگ فقط به تو می‌تواند بگوید.

نمونه‌هایی از تلاش شرکت کنندگان در کارگاه قصه خوانی.

برگ سبز

طول کشید تا به تو رسیدم!
دانه ای بودی که‌باد رهگذر برای خاک به ارمغان آورد.

باران آمد. خاک خیس شد. دل تو را شکافت. جوانه‌ای سر زد. زمین دهان باز کرد. چیزی شبیه گیاه به خورشید سلام کرد، قد کشید و بوته شد.
به درازا کشید و نهال شدی و به بزرگی درخت حسرت خوردی. همین که هیبت درخت را پیدا کردی، باد خزان به یکباره سختگیر شد و بر پیکرت تازیانه زد. شاخه‌هایت لرزیدند و برگی از تو بر زمین افتاد.
سپس نسیمی دیگر تو را به من رسانید. حال تو بگو من خوشبختم یا تو،،،؟

دنیل دشتی

از زبان برگ درخت نارنج

آن روز که از مادر جدایم کردی، تصویری از آنچه می‌توانست روی دهد داشتی؟
دانه‌ای بودم از دیاری دور،
که در بستری ناهماهنگ، به مراقبت و پرورشم پرداختی.

آن روز که بی‌تاب سر از خاک در آوردم
لبخندت مرا به شوق آورد، دانستم به
خواست‌های رسیده‌ای تا از دیاری که
همواره به آن می‌اندیشیدی نشانه‌ای به چشم
بنشانی.

می‌دانم که به بالندگی‌ام امید بسته بودی، دیر

نخواهد بود تا با رشد ریشه‌هایم ایستادگی‌ام را دریابی...
فریده

برگ من

برگ من با حال خوبش از طبیعت و رشدش بهم می‌گه که مثل خودم توی زندگی داشته و از زندگی قشنگش که آدم‌ها با حال‌شون بهش نگاه می‌کردن.
یکی از کنارش رد شده که تازه از دیدار عشق اوامده، یکی دیگه از نگرانی و دلواپسی به زندگی و آینده و دیگری داره می‌ره تا چیزی که دوست داره رو بخره، ولی برگ من می‌گه؛ همه نگاه‌ها با حال آدم‌هاش قشنگه و انرژی که از شون می‌گیره رو دوست داره، می‌گه گذر زمان با فصل‌های زیباش در کنار آدم‌ها قشنگن.
من برگ بلند را انتخاب کردم چون مثل راهی که خودم رفته‌ام با همه سختی‌هایی که کشیده‌ام و الان به بلندای اون برگ رسیده‌ام و به راهم نگاه می‌کنم که چقدر سبز است و چه تجربه‌هایی را در کنارش پیدا کرده‌ام..
یلدا

این برگی که در دست من است

نمی‌دانم از کدام درخت یا گلدانی ست، اما تازه و سبز است. بوی طراوت و شبنم می‌دهد و به ستون فقراتش، ۲۶ رگ وصل است.
در هر رگش خاطراتی از باران نیمه شب تا سحر را حس می‌کنم و آواز پرنده‌ای را می‌شنوم که جفتش را می‌خواند.
گذر آرام کرم شبتابی را می‌بینم که به گام‌های عابری سرگردان گوش می‌سپرد.
گویی هر برگ جهانی ست که در آن ده‌ها راز و اندیشه پنهان است.
زهره شاهرخی

برگ من

برگ من به من می‌گوید که تفاوت‌ها را با آرام نگه داشتن درونت بپذیر، زیبایی در تفاوت‌هاست. اجازه نده که تفاوت‌ها باعث تلاطم درون تو شوند. برگ من همین را در باره نقص‌های زندگی هم به من می‌گوید. می‌گوید نقص داشتن بخشی از زندگی است.

لیلا